



پروفسور محترم علی دهباشی
رتال جامع علوم انسانی

نشر و فرهنگ

● سلسه گفتگوها پیرامون نشر و فرهنگ / گفتگوی دهم با: محسن باقرزاده
به کوشش عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی

سلسله گفت وگوها پیرامون

نشر و فرهنگ

(به کوشش عبدالحسین آذرنک؛ علی دهباشی)

● گفت وگوی یکم:

عبدالرحیم جعفری بنیانگذار مؤسسه انتشارات امیرکبیر (بخارا، ش ۴)

● گفت وگوی دوم:

ایرج افشار و انتشارات دانشگاهی (بخارا، ش ۵)

● گفت وگوی سوم:

بیژن ترقی، از خاندان ناشر آثار ادبی - تاریخی (بخارا، ش ۶)

● گفت وگوی چهارم:

محسن رضانی از خاندان رضانی (بخارا، ش ۷)

● گفت وگوی پنجم:

احسان نراقی و نکته‌هایی از پس پرده سانسور کتاب (بخارا، ش ۸)

● گفت وگوی ششم:

محمود علمی و علی اصغر علمی (دو نسل از میان پنج نسل ناشر، چاپگر و کتابفروش)
(بخارا، ش ۹ و ۱۰)

● گفت وگوی هفتم:

محمود کاشی‌چی، ناشری در پی دگرگونی (بخارا، ش ۱۱)

● گفت وگوی هشتم:

محمود باقری: بساط، رویه دیگری از نشر و کتابفروشی مردمی (بخارا، ش ۱۲)

● گفت وگوی نهم:

داود رمضان شیرازی: بیش از نیم قرن کتابدگی (بخارا، ش ۱۳، ۱۴)

○ گفت وگوهای دیگر در شماره‌های دیگر بخارا

سلسله گفت و گوها پیرامون نشر و فرهنگ

گفت و گوی دهم با: محسن باقرزاده: انتشارات توس و بنیاد فرهنگ ایران و نکته‌های دیگری از نشر

به کوشش عبدالحسین آنرنگ؛ علی دهباشی

سخنی با نشر دوستان

نشر کتاب، به سبب پیوندهای ژرف و بسیارش با فعالیت‌های گوناگون بشری، در شمار پیچیده‌ترین پدیده‌هاست؛ نشر رکن مهمی است از تاریخ فرهنگ، جامعه، اندیشه و تفکر، تاریخ روشنفکری و روشن‌اندیشی، جزئی جدایی‌ناپذیر از تاریخ نظر اجتماعی، سیاسی و پاره‌ای از پیشینه هر گونه تحوّل که با جهان معنوی و احساس و عاطفه آدمی درآمیخته است. روشن شدن تاریخ نشر، بر گوشه‌های ناپیدایی از همه اینها پرتو خواهد افکند.

هدف از این سلسله گفت‌وگوها، گشودن راه به سوی تاریخ نشر کتاب در ایران و تلاش برای مصون نگاه داشتن دانسته‌های ارزشمند از گزند فراموشی است. بخارا از همه بزرگان، پیشگامان، صاحب‌نظران، تجربه‌مندان و سایر آگاهان نشر کتاب در ایران دعوت می‌کند برای جلوگیری از فراموش شدن جنبه‌های ارزشمند نشر، و به هر نحو که مایل هستند، همکاری کنند. این بخش از بخارا در اختیار هر کسی است که به گفت‌وگو درباره زوایا و خفایای تاریخ نشر کتاب در ایران، و به ویژه پیوند آن با سیر فرهنگی کشور، علاقه‌مند است.

مجله بخارا



آقای محسن باقرزاده از گذشته و سابقه شما اطلاع زیادی نداریم. علاقه مند هستید قدری در این باره صحبت کنید؟

در اول مهر سال ۱۳۱۷ در مشهد و در محله سراب، یکی از محلات چهارگانه عمده مشهد به دنیا آمدم، در خانواده‌ای اهل ادب و فرهنگ. پدرم طبع شعری داشت و معمولاً به استقبال شعرای متقدم می‌رفت، خط خوشی داشت و قدری هم سیاسی می‌اندیشید. هجویه‌هایی هم سروده و شماری از سیاستمداران راه از جمله شوشتری و حایری‌زاده از نمایندگان مجلس راه هجو کرده بود. البته خانواده مادری ام اهل کتاب نبودند؛ بسیار سنتی و مذهبی و بازاری. از حدود ۱۵ - ۱۴ سالگی، شاید به طور دقیق از ۱۳۳۱ وارد کار کتاب شدم. سه ماه تعطیلی تابستانی مدارس برای این که در کوچه و خیابان ول نباشم، خانواده‌ام مرا ابتدا از طریق یکی از بستگانم در مغازه‌ای به نام آرژانت، که طلا و نقره‌فروشی بود به شاگردی گذاشتند. حدود یک ماه در آنجا شاگردی کردم. بغل مغازه، کتابفروشی گوتنبرگ بود، متعلق به آقای محمود کاشی چی که در چند شماره گذشته مجله بخارا با ایشان مصاحبه‌ای داشته‌اید. ظهرها که مغازه ما تعطیل می‌شد یا سرمان خلوت بود، می‌رفتم و کتابها را از پشت ویتترین تماشا می‌کردم. یا کتابی و مجله‌ای امانت می‌گرفتم و مشغول خواندن می‌شدم. یک روز رفتم نزد آقای قاسمی مسؤول کتابفروشی و پرسیدم: شاگرد نمی‌خواهید؟ گفت: مگر حقوق کم است؟ گفتم: نه، دوست دارم در کتابفروشی

کار کنم. گفت: برو از استادکارت رضایت‌نامه‌ای بگیرد و بیاور تا کارت را شروع کنی. رفتم پیش آقای علی آل‌رضا صاحب مغازه آرژانت و گفتم: می‌خواهم بروم و رضایت‌نامه می‌خواهم. خلاصه، صحبت و گله و شاید قدری هم بگویم شد و بالاخره رضایت‌نامه هم نداد و من هم رفتم و کارم را در کتابفروشی با اجرت روزی ۲ تومان شروع کردم، در حالی که در طلافروشی اجرت ۲۵ ریال بود.

در کتابفروشی چه می‌کردید؟

ویرین می‌چیدم، کتابها را دسته‌بندی و مرتب می‌کردم و این جور کارها. اما به محض اینکه از کار فارغ می‌شدم یا فرصتی می‌یافتم، مقدمه کتابها را می‌خواندم، اسم کتابها را به خاطر می‌سپردم، برای خودم یادداشتهایی برمی‌داشتم و با کتابها ور می‌رفتم. پدرم که عشق مرا به کتاب دید، از من خواست بروم به آموزشگاهی که یکی از خدمتگزاران شریف و محترم فرهنگی به نام آقای مستوفی تأسیس کرده بود و می‌شد در آنجا سه کلاس را در یک سال خواند و امتحان داد و بالا رفت. من یک سال شبانه در آنجا درس خواندم و بعد رفتم به طرف روزنامه‌نگاری.

چرا روزنامه‌نگاری؟

آقای کاشی‌چی در عین حال نمایندگی جراید و مطبوعات را داشت و به روزنامه‌نگارهای مشهدی، یا حتی به کسانی که برای روزنامه کار می‌کردند، خیلی کمک و خدمت می‌کرد. تعداد زیادی از برویجه‌های تنگدستی که در مشهد روزنامه‌فروشی می‌کردند، و به هزینه ایشان درس می‌خواندند، باسواد شدند و پیشرفت کردند. یکی از میان همانها (رمضانعلی خرامانی) است که اخیراً برنده یکی از جوایز فرهنگی شد. او از کتابفروشان پیش‌کسوت است. در هر حال، در کنار کار کتابفروشی، کارهای مطبوعاتی را هم شروع کردم. در کار کتابفروشی هم تبخیر به دست آورده بودم و فروش کتاب را بالا بردم و حتی مغازه را اداره کردم.

چه طور، با چه ترفندی؟

اولین کاری که کردم جلب اعتماد، دوستی و مشتری بود. روبه‌روی مغازه ما عکاسی مریخ بود و کنارش یک سبزی‌فروشی. عصر پنجشنبه یک اتوبوس و چند جیب می‌آمد و مهندسان و تکنیسین‌های کارخانه سیمان را برای خرید هفتگی‌شان در برابر آن مغازه‌ها پیاده می‌کردند. آنها هم وسایل و بار و بنه‌شان را می‌گذاشتند در سبزی‌فروشی و می‌رفتند دنبال خرید. بعد، برمی‌گشتند و بارها را سوار ماشین می‌کردند و می‌رفتند. روزی رفتم نزد مهندس علی‌زاده و به او

گفتم از شما دعوت می‌کنم که باروبنه‌تان را در کتابفروشی ما بگذارید، ما از دیدن شما، که مردم تحصیل کرده و باسوادی هستید، خوشحال می‌شویم. همین شد مقدمه دوستی و رفت و آمد بیشتر به مغازه ما. مدت کوتاهی نگذشت که سروکله خانواده‌ها و برویجه‌های کارکنان کارخانه سیمان به کتابفروشی ما باز شد. من، بدون اغراق، تک تک اعضای خانواده آنها را می‌شناختم و علاقه‌ها و سلیقه‌های آنها را به دست آورده بودم. و کار به جایی کشید که برای دیدن فیلم مناسب به من مراجعه می‌کردند و آنها را راهنمایی می‌کردم که به کدام سینما بروند و چه فیلمی را ببینند. عملاً شدم مشاور مطالعاتی، فرهنگی و هنری آنها. همین ارتباط دوستانه و اعتماد، بر فروش کتاب تأثیر گذاشت و فروش ما بالا رفت. آقای قاسمیان هم که نتیجه کار را مطلوب دید، دست مرا در اداره کتابفروشی بیشتر باز گذاشت.

از این نوع ابتکارها باز هم دارید؟

اولین کسی بودم - البته در خراسان - که کتاب را بردم درون سینما. بر مبنای کتابی به نام فردا خیلی دیر است فیلمی ساخته شده بود. این فیلم در سینما دیده‌بان مشهد به نمایش گذاشته شد. از آقای میرهادی ربانی، یکی از شعرا و ادبایی که به کتابفروشی ما رفت و آمد داشتند، خواهش کردم جمله‌ای برایم بنویسد که بینندگان آن فیلم را به خواندن کتاب همان فیلم تشویق کند. ایشان هم جمله‌ای نوشت که دادیم با خط درشت زیبا نوشتند و در برابر گیشه سینما دیده‌بان نصب کردند: «آنهايي که فيلم زيباي (فردا خیلی دیر است) را دیده‌اند، خوب است برای درک لذت واقعی این اثر جاویدان، کتاب آن را نیز مطالعه نمایند. کتابفروشی گوتنبرگ، مقابل سینما دیده‌بان». یک جلد کتاب را هم بالای گیشه سینما گذاشتم. و همین سبب شد که نسخه‌های زیادی از آن کتاب را فروختیم. خلاصه اینکه تا ۱۳۳۸، حدود ۷ سال در گوتنبرگ مشهد کتابفروشی می‌کردم و در کنارش هم روزنامه‌نگاری و همکاری با روزنامه خراسان و دیگر مطبوعات مرکز.

برای مطبوعات چه می‌نوشتید؟

معمولاً گزارش تهیه می‌کردم، گزارشهایی با دیدگاه انتقادی و اجتماعی. مثلاً گزارشی تهیه کردم از وضع زندان مشهد با عنوان «گورستانی به نام زندان». هیچ کدام از روزنامه‌های محلی این گزارش را چاپ نکردند. و آن را فرستادم تهران که در مجله آسیای جوان، از مجله‌های محبوب و پرخواننده آن وقت، چاپ شد. این گزارش من خیلی جنجالی بود. گزارش دیگری تهیه کردم از وضع بد اطراف حرم، از مشاغل و مغازه‌های جوراجور، از شلوغی و آلودگی و حتی انواع فساد

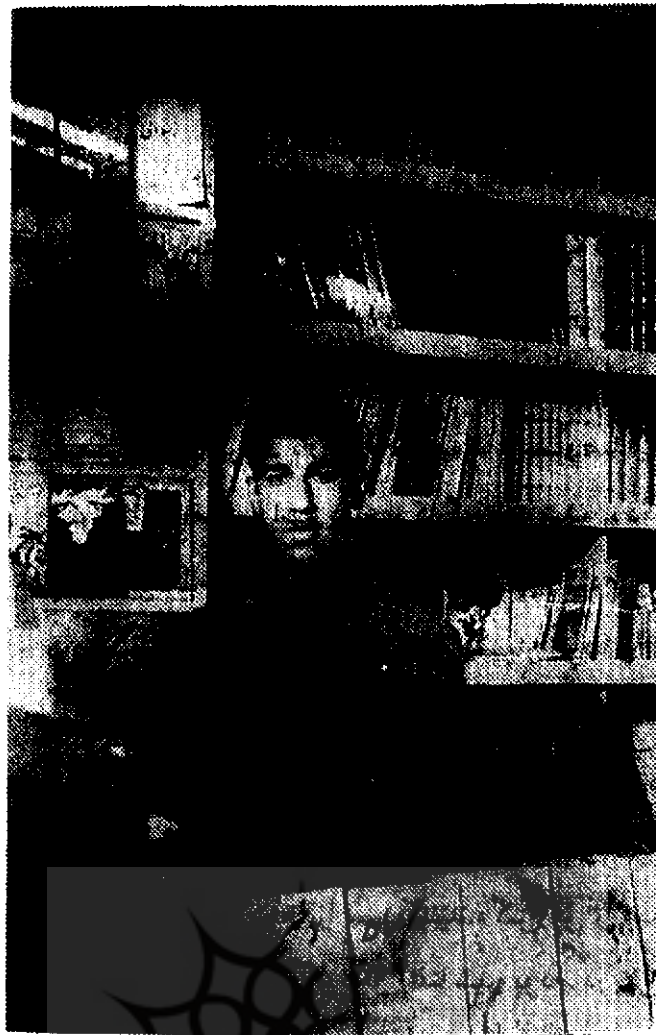
و روابط نامشروع. عنوانش بود: «هر چه بگنجد نمکش می‌زنند...». این گزارش هم در مشهد به طور کامل چاپ نشد، اما امیرانی متن کامل آن را در خواندنیها چاپ کرد. و نیز گزارشی از وضع قلعه محراب‌خان (قلعه جذامی‌ها) به نام «قلعه فراموشی». این گزارش در مجله تهران‌مصور چاپ شد و شخصاً نسخه‌ای از آن را به سیدجلال تهرانی نایب‌التولیه و استاندار وقت خراسان دادم تا به وضع اسفبار آنان رسیدگی شود. در جریان انقلاب سفید و سروصدایی که به اصطلاح برای سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها به اسم دفاع از کارگر بلند شده بود، گزارشی از وضع بد و غیرانسانی چند کارخانه از آن جمله کارخانه نخریسی مشهد تهیه کردم. رئیس هیأت مدیره این کارخانه محمود فرخ بود. محیط و فضای این کارخانه بسیار آلوده و غیرقابل تحمل بود. عکسهایی گرفتم که فضای مملو از غبار نخ و پنبه را نشان می‌داد. کارگری، از لحظه‌ای فرصت، که تنها شده بودم، استفاده کرد و گفت اینها دستمزد یومیه‌مان را به ما نمی‌دهند، چه طور ممکن است ما را در سود شریک کنند. گزارش تندی در این باره تهیه کردم و عنوانش را گذاشتم «از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم مرحمت فرموده ما را مس کنید». گزارش را همراه با عکسها برای اسماعیل راثین فرستادم، که به طریقی دوردور با او آشنا شده بودم. در تهران‌مصور چاپ شد، که مجله معروف آن زمان بود و برای من در مشهد امتیاز بزرگی به حساب می‌آمد. مبلغی هم، نمی‌دانم ۵۰ یا ۱۰۰ تومان، از طرف مدیر مجله فرستادند که می‌شود گفت اولین پاداش قابل توجه مادی من در کار مطبوعاتی بود.

این جور گزارشها مشکل سیاسی برایتان ایجاد نمی‌کرد؟

چرا، چندین بار، به هر حال این گونه انتقادهای اجتماعی، چاپ‌گرایی تلقی می‌شد. ساواک چند بار مرا برای بازجویی احضار کرد و بالاخره انتشار همین نوشته‌ها برایم دردسر ایجاد کرد و نتوانستم در مشهد بمانم و آمدم در تهران.

به حزب و دسته‌ای وابسته بودید یا فقط چاپ‌گرا بودید؟

عضو حزب و دسته‌ای نبودم، بلکه دیدگاههای تند و انتقادی داشتم. بدون اینکه کسی به من تعلیم داده باشد یا روی افکار و عقاید کار کرده باشد، به انتقاد از وضع موجود و اعتراض به آن کشیده شده بودم. محیط کتابفروشی هم محل بحث و گفت‌وگو و آمدوشد روشنفکران و کتابخوانان بود و نفس‌گفت‌وگوها در دیدگاههایی که داشتم تأثیر می‌گذاشت. مثلاً از جمله کسانی که به کتابفروشی ما می‌آمدند باید از اخوان ثالث، شفیعی کدکنی، قاسم صنعوی، رضا نواب‌پور، احمد کمال‌پور، غلامرضا قدسی، صاحب‌کار، حبیب بیگناه، محمد عظیمی، فریدون



● محسن باقرزاده دوران همکاری با کتابفروشی گوتمبرگ مشهد

صلاحی، دکتر علی اکبر فیاض رئیس دانشکده ادبیات مشهد، دکتر احمد علی رجایی، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر جلال متینی و نظیر اینها یاد کنم.

به محافل ادبی مشهد می‌رفتید؟

تا جایی که اطلاع دارم و تا سالی که در مشهد بودم چهار محفل بزرگ ادبی در مشهد برپا بود: انجمن ادبی صائب، به مدیریت محمد قهرمان، که سه‌شنبه شب‌ها تشکیل می‌شد و هنوز هم دایر است؛ به قول شفیع‌کدکنی دانشکده واقعی همان انجمن‌های ادبی بود. انجمن ادبی فرخ که تا زمانی که فرخ زنده بود، صبح هر جمعه در منزل ایشان تشکیل می‌شد. سپس استاد کمال خراسانی و پسر مرحوم فرخ جلسات انجمن را اداره می‌کردند و شنیدم که مدتی پیش استاد کمال خراسانی هم فوت شدند. انجمن دیگری در خانه سرگرد نگارنده تشکیل می‌شد...

اسمش چه بود؟

تا جایی که به یاد دارم، اسم نداشت. به هر حال این سه محفل، خاص شاعران سنت‌گرا بود. اما محفل دیگری در منزل خانم سیدی، مادر غزاله علیزاده، تشکیل می‌شد که بیشتر مختص بانوان بود و در آن داستان و شعر نو می‌خواندند.

در این یکی چه کسانی شرکت می‌کردند؟

اخوان ثالث تا وقتی که در مشهد بود، شفیعی کدکنی (م. سرشک)، قاسم صنعوی به عنوان میهمان، نعمت میرزاده (م. آرم)، خانم رویا کهریایی همسر نعمت میرزاده شاعر که بعدها خودکشی کرد، فریدون صلاحی و عده‌ای دیگر. یک انجمن ادبی دیگر بنام پیکار بود که دکتر شریعتی و عده‌ای از جوانان شاعر و نویسنده مشهد در آن شرکت می‌کردند.

شغل اخوان ثالث چه بود؟

معلم بود. پدرش به آقالی (آقاعلی) عطار معروف بود. در ایستگاه سراب مشهد مغازه داروهای قدیمی و سنتی داشت. مرد بسیار محترم و محبوبی بود و خانواده ما همگی به او اعتقاد داشتند. پس از فوتش، مغازه را برادرش می‌گرداند.

شما از طریق این محفل‌ها با ادبیات و هنر آشنا شدید؟

تقریباً بله. من بیشتر به منزل قهرمان می‌رفتم. محمدرضا حکیمی هم بیشتر به منزل قهرمان می‌آمد. از تهران هم ادیبان و شاعرانی که می‌آمدند، بیشتر به مجلس قهرمان می‌آمدند.

چه شد که ناشر شدید؟

نمی‌دانم به چه مناسبتی دایی‌ام یک دسته ۵۰ تومانی، که می‌شد ۵،۰۰۰ تومان، به من داد. با این پول به صرافت افتادم که کتاب منتشر کنم. سال ۱۳۴۰ بود. رفتم منزل قهرمان و به دوستانم شفیعی و میرزاده که آنجا بودند گفتم می‌خواهم ناشر بشوم و دوست دارم اولین کتاب هم مجموعه شعر باشد و ترجیح می‌دهم شعر خراسانیها را چاپ کنم. گمان می‌کنم یک سالی طول کشید تا شعرها را جمع کردم و مجموعه را به نام شعر امروز خراسان بیرون آوردم. به یاد دارم بعد از انتشار این کتاب، دوست و همشهری عزیز دکتر مرتضی کاخی در نخستین شماره‌های نگین به معرفی و نقد آن پرداخت و اشاره‌ای طنزگونه به قسمت آخر کتاب، فصل شاعران زن خراسان پرداخته بود که حریم آنان را از مردان جدا کرده و نیز اشاره به شعر عربی آقای محمدرضا حکیمی و دیگر قضایا... داشت و این نخستین نقدی بود که خواندم.

اسم توس را با چه انگیزه‌ای انتخاب کردید؟

شاید به انگیزه حس ملی‌گرایی و وطن‌دوستی. توس یادآور قدمت مشهد و خراسان و در

عین حال نمادی از ارادت به فردوسی است. آقای محمدرضا حکیمی نام خوابجه نظیرالدین طوسی را پیشنهاد کرده بود. بالاخره من اسم توس را انتخاب کردم و فریدون مژده، که شاعر و نقاش بود، تمثالی از خواجه کشید و آن تمثال را هم زیرنام توس چاپ کردم. پول را هم عیناً دادم به آقای توسلی مدیر چاپخانه خراسان و گفتم این بیعانه نزد تو باشد که خرج نکنم و مجبور بشوم کتاب را برای چاپ بیاورم. بالاخره چاپ کتاب شروع شد، اما من از نمونه خوانی (غلط گیری) سررشته‌ای نداشتم و در واقع از روی دست محمدرضا حکیمی، که در آن وقت یکی دو کتاب چاپ کرده بود و سرود جهشهایش در میان جوانان مذهبی گُل کرده بود، تصحیح غلطهای چاپی را یاد گرفتم. حکیمی در مدرسه نَوَاب حجره‌ای داشت و شفیعی کدکنی و تعدادی طلبه در آن حجره جمع می‌شدند و تا دیرگاه شب نمونه‌ها را می‌خواندیم و غلط‌گیری می‌کردیم. به هر زحمتی بود و با قرض و قوله، کتاب را پس از چاپ برای صحافی فرستادیم به تهران و در صحافی مهرآئین صحافی کردیم و سرانجام کتاب منتشر شد. بعد از آن، انتشار کتاب حزین لاهیجی، زندگی و زیباترین غزلهای او را در برنامه کارم قرار دادم.

چرا این کتاب را؟

ماجرای جالبی دارد. می‌دانید که نویسنده این کتاب شفیعی کدکنی است. او ضمن جستجو در منابع کتابخانه‌ها به جُنگی از اشعار برمی‌خورد که شعرهای زیبای آن وی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما احساس می‌کند که این شعرها آشناست، انگار که قبلاً جایی خوانده باشد. با تأمل بیشتر درمی‌یابد که کسی به نام غَوَاص این شعرها را به نام خود در جراید چاپ کرده است و شاعرانی چون شهریار و ابوالحسن ورزی او را به عنوان شاعری توانا بسیار تحسین کرده‌اند. گویا حتی به دیدار و زیارت او هم رفته بودند. شفیعی که اصل شعرها را یافته بود، مقاله‌ای در این باره نوشت ابتدا در روزنامه خراسان و سپس در مجله خُوشه چاپ و راز برملا شد. ماجرا ظاهراً بالا گرفت و ابراهیم صهبا تلگرامی به شعر برای شفیعی فرستاد و مقطع آن این بود: «شاعری که دوجین دوجین می‌دزدید». خبرنگاران کنجکاو رفتند سراغ جناب غَوَاص و پرسیدند این چه کاری است که کرده‌اید؟ او هم جواب داده بود که: خود حزین شبی به خوابم آمد و گفت غَوَاص جان شعرهایم مانده و همین طور دارد خاک می‌خورد، لطفاً برو و اینها را چاپ کن! من هم خواست حزین را اجابت و شعرهایش را چاپ کردم [بخوانید: چاپدم]. در واقع انگیزه من در چاپ این کتاب، همین ماجرا بود.

کتاب، فروش رفت، با استقبالی روبه‌رو شد؟



● انجمن ادبی مشهد - دکتر شفیعی کدکنی - خدیو جم - ناصر عاملی و محسن باقرزاده

نه آنچنان. گمان می‌کردیم مردم برای این کتاب سردستی بشکنند، اما از این خبرها نشد.

کتاب سوم چه بود؟

نخستین مجموعه شعر شفیعی کدکنی با عنوان شب‌خوانی و با مقدمهٔ اخوان ثالث، مقدمه‌ای طنزگونه، زیبا و خواندنی. کتاب چهارم حماسهٔ آرش از مهرداد اوستا بود، روایت دیگری از اسطوره آرش کمانگیر.

بعد از این چهار کتاب آمدید تهران؟

بله. مشکلات سیاسی دیگر اجازه نمی‌داد در مشهد بمانم، هر چند تا مدتهای مدید که در تهران فعالیت داشتم، نشانی توس هنوز همان شمارهٔ صندوق پستی در مشهد بود. در مشهد با یکی از واعظ و خطبای درباری (شیخ محمدرضا نوغانی)، که مرد بلهوس و خوش‌گذرانی بود، درافتادم و چند تا از منبرهایش را به کمک دوستان به هم زدیم و از این قبیل شیطنتها. بعد ساواک مداخله کرد و همهٔ دوستان ما را سینه جیم کرد. یکی از این دوستان، جعفر محدث بود، چهره شاخصی در مشهد که در فیلم «ناخدا خورشید» تقوایی با چهرهٔ او آشنا شده‌اید. به هر حال ساواک ما را تحت فشار قرار داد و حتی یک بار مرا مجبور کردند سوار جیب ساواک شوم و

مجله‌ای را که در آن مطلب من چاپ شده بود از روزنامه‌فروشیها جمع کنم. البته دکه‌های روزنامه‌فروشی می‌دانستند ماجرا چیست و روزنامه‌ها را رو نمی‌کردند، اما شرایط زندگی در مشهد دیگر برایم غیرقابل تحمل شده بود و این بود که مصمم شدم بیایم تهران و خودم را در شهری شلوغ گم و پنهان کنم.

اولین کتابی که در تهران چاپ کردید چه بود؟

با دکتر مصطفی رحیمی آشنا شدم و یأس فلسفی او را، کتابی که روشنفکران آن زمان دوست می‌داشتند، چاپ کردم. بعد از این کتاب، اثری از برتولت برشت را به من داد به نام آنکه گفت آری، آنکه گفت نه. اما امورم با نشر یکی - دو کتاب اداره نمی‌شد. شفیع کدکنی که در جریان بود، مرا به دکتر یارشاطر مدیر بنگاه ترجمه و نشر کتاب معرفی کرد و چند ماهی در آنجا زیر نظر دکتر جعفر شعار به نمونه‌خوانی چاپی مشغول بودم. او سرپرست گروه تصحیح بود. کسی که کار را به طور فنی به من یاد داد کمال اجتماعی جندقی بود، مرد نازنین و شریفی که زیر نظر دکتر شعار کار می‌کرد. من چند ماهی در آنجا مشغول کار بودم، اما چون نمی‌توانستم جلو زبانم را بگیرم، محترمانه عذرم را خواستند. بیکار شدم، و بار دیگر به کمک حسین خدیو جم و شفیع کدکنی، مرا به دکتر پرویز ناتل خانلری معرفی کردند، در بنیاد فرهنگ ایران، و ابتدا در ساختمان بلندی مشرف به سفارت شوروی، در خیابان حافظ، مشغول به کار شدم.

۱۹۴

ظاهراً زیر نظر سعیدی سیرجانی کار می‌کردید؟

بله، سعیدی سرپرست انتشارات بود و من در قسمت غلط‌گیری مشغول کار شدم و اولین کاری که برای نمونه‌خوانی به من سپردند تاریخ بیداری ایرانیان، اثر ناظم الاسلام کرمانی بود.

مدیریتش چه طور بود؟

هر چند وقت می‌آمد و امتحان می‌کرد. نمونه‌های تصحیح شده را هم به افراد مختلف می‌داد تا میزان دقت هر کسی معلوم شود. آدم سخت‌گیری بود.

انتشارات توس را چه کار کردید؟

در کنار کار در بنیاد فرهنگ ایران، کتاب هم منتشر می‌کردم. هنوز مغازه نداشتم و نشانی پشت کتابها همان صندوق پستی مشهد بود، اما به هر زحمتی بود کتاب بیرون می‌دادم. عشق واقعی و آتیم انتشار کتاب بود.

در تهران با چه کسانی آشنا شدید و به مجالس چه کسانی می‌رفتید؟

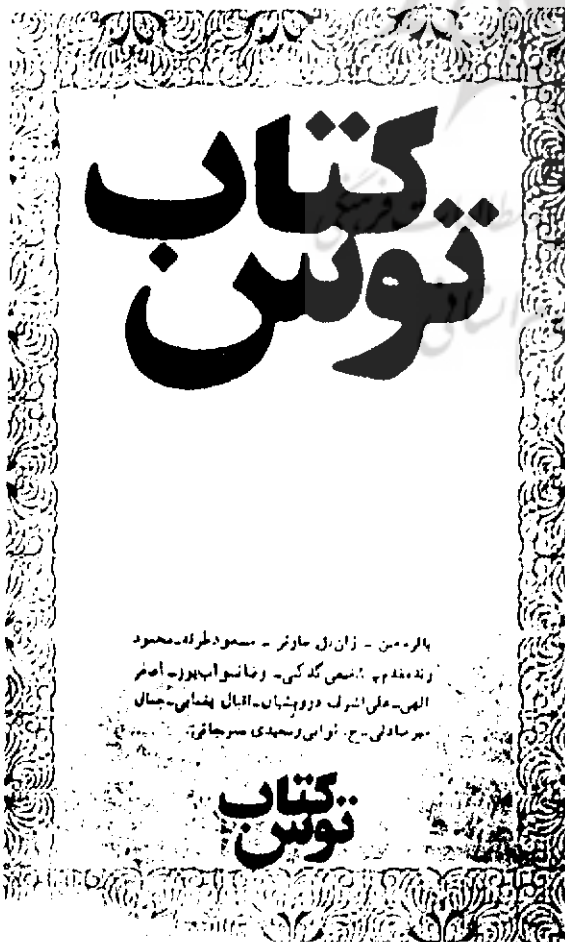
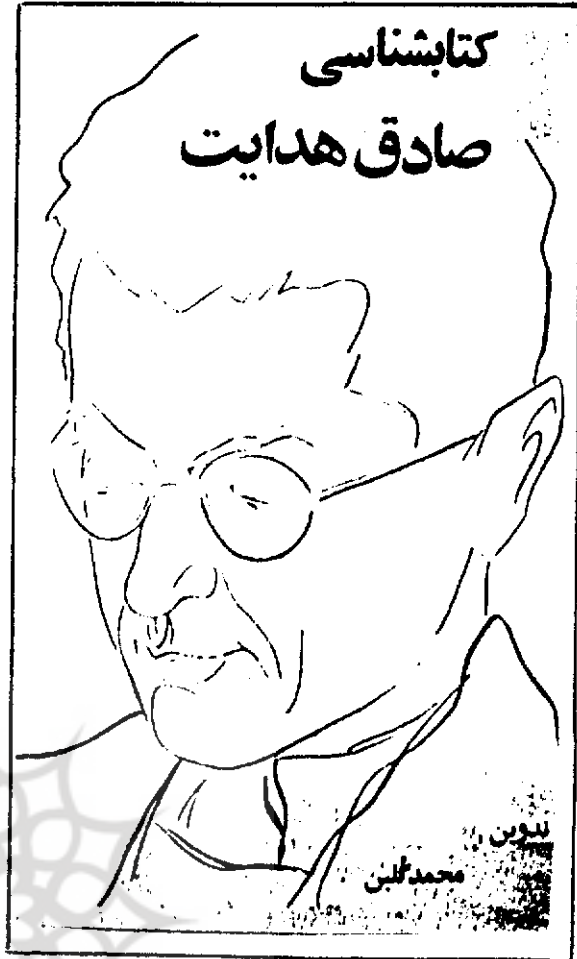
خیلی زود با علی اصغر حاج سیدجوادی آشنا شدم که در آن سالها از بهترین مقاله‌نویسهای مجلات پرطرفدار بود. جلسه‌هایی هم در خانه او تشکیل می‌شد، در خیابان توحید کنونی، کوی مهر. در این جلسه‌ها کسانی مثل شمس آل احمد، اسلام کاظمی، علی اصغر خیره‌زاده، قاسم لاربن، ناصر کاتوزیان (برادر خانم حاج سیدجوادی)، منوچهر فکری ارشاد و عده‌ای دیگر شرکت می‌کردند. بحثها بیشتر سیاسی و حول مسائل سیاسی روز بود. اخبار سیاسی و به اصطلاح دست اول مبادله می‌شد و من هم خیلی استفاده می‌کردم. در واقع یکی از کانونهای روشنفکری آن روز بود. حاج سیدجوادی در روزنامه کیهان هم با نام مستعار «آگاه» مقالات سیاسی می‌نوشت و این مقالات معمولاً با کاریکاتورهایی از اردشیر محض همراه بود. محفل حاج سیدجوادی جای مناسبی برای ناشری چون من بود. از این طریق با خیلی‌ها آشنا شدم و از حاج سیدجوادی کتابی درباره اعراب و اسرائیل چاپ کردم که طرح جلدش را اردشیر محض کشید، ترکیبی از صلیب شکسته و چشم بسته و رنگ سیاه، که با استقبال خوانندگان روبه‌رو شد و چند بار هم تجدید چاپ شد. بعد از اعماق را از ایشان چاپ کردم و پشت سرش ارزیابی ارزشها را و مبانی فرهنگ در جهان سوم و بحران ارزشها، که این یکی اجازه انتشار نگرفت و توقیف و بعد هم خمیر شد، و کتابهای ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی، زبان و تفکر در...، نگاهی به نگارگری در ایران، گستره محدوده جامعه‌شناسی که هر چهار کتاب از فیروز شیروانلو بود به راه افتاده و تقریباً سودآور شده بود.

جارتان در بنیاد فرهنگ ادامه داشت؟

بله، هنوز ادامه داشت، اما سازمان جدیدی به نام پژوهشکده در بنیاد فرهنگ، و در خیابان وصال تشکیل شد. در این ساختمان محلی هم به فروش و فروشگاه کتاب اختصاص یافت و من شدم مدیر قسمت فروش کتابها.

شما مستقیماً زیر نظر دکتر خانلری کار می‌کردید؟

نه، من زیر نظر سعیدی سیرجانی کار می‌کردم، اما هر وقت که لازم بود دکتر خانلری را ببینم، بدون هیچ گونه آداب و تشریفات می‌دیدم. خانلری بسیار متین، موقر و مودب بود. می‌توانم حقیقتاً بگویم که در مجموعه بنیاد فرهنگ و نزد همگان چنان مقام بلندی داشت که گویی مثل قدیس به او نگاه می‌کردند. یک بار دیده نشد که این مرد عصبانی، یا از ادب و نزاکت دور شود. رفتار رسمی و با فاصله، اما با ادب و مهربانی بسیار هم همراه بود. از هیچ کمکی و از هیچ‌گونه



خدمت فرهنگی مضایقه نداشت. چون در جریان جزئیات هستم عرض می‌کنم، از همه امکانات بنیاد فرهنگ برای ترویج فرهنگ ایرانی، چه داخل کشور، چه در کشورهای فارسی‌زبان، و چه در کشورهای دیگر جهان، استفاده می‌کرد. با انتشار کتابهای بسیار ارزان و فراوان، نظیر فرهنگ ادبیات فارسی، داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی، دستور زبان فارسی و امثال اینها، سعی داشت مردم، جوانان و فارسی‌زبانان را به خواندن کتابها ترغیب، و از این راه فرهنگ ایرانی را ترویج و تقویت کند. این کتابها را با ۵۰ درصد تخفیف به افغانستان، پاکستان و کشورهای علاقه‌مند دیگر می‌فروختیم. دکتر خانلری عقیده داشت که از هر طریق ممکن باید این گونه کتابها را ارزان و فراوان کرد.

در بنیاد فرهنگ چه کسانی با دکتر خانلری همکاری داشتند؟

شمار زیادی ادیب و محقق برجسته از ایران و از کشورهای دیگر. شاید برجسته‌ترین پژوهشگران حوزه‌های زبان و ادب فارسی و تاریخ و برخی حوزه‌های دیگر علوم انسانی با دکتر خانلری و بنیاد فرهنگ ایران همکاری داشتند، کسانی مانند احمد تفضلی، محمد پروین گنابادی، احمد علی رجایی، مجتبی مینوی، صادق کیا، علی فاضل، محسن ابوالقاسمی، محمد روشن، پرویز شهبازی، محمدرور مولایی (محقق افغانی)، حسین خدیو جم و بسیاری دیگر. مثلاً محمد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار در سفرهای مختلفشان از منابع مهم خطی میکروفیلم تهیه می‌کردند و برای دکتر خانلری و همکارانش می‌آوردند. شمس‌آل احمد مسئول قسمت میکروفیلم و میکروفیش بود. معاونت اداری با دکتر علی فاضل بود و معاونت اجرایی با سعیدی سیرجانی.

مگر دکتر خانلری با دکتر فاضل موافق نبود؟

چرا خیلی هم موافق بود، اما نمی‌دانم به چه علت و روی چه محاسباتی دکتر علی فاضل از معاونت کنار رفت.

کتابخانه بنیاد چه طور بود؟

کتابخانه‌ای بسیار غنی و با ارزش که روزبه‌روز بر ارزش و بر مجموعه آن افزوده می‌شود. در جریان ادغام موسسات تحقیقی و فرهنگی کشور پس از انقلاب، مجموعه ارزشمند این بنیاد به موسسه مطالعات فرهنگی، که اسم کنونی‌اش پژوهشگاه علوم انسانی است، منتقل شد. مدیریت این کتابخانه مدتی با حسین خدیو جم بود. بعداً مهین تفضلی به آن سروسامان داد و با

نظام امروزی کتابداری مرتب کرد. مهین صدیقیان هم در آن کتابخانه کار می‌کرد. به راستی مجموعه این کتابخانه برای مطالعات و تحقیقات، بی‌نظیر بود.

شما از بنیاد فرهنگ ایران رویهمرفته چه آموختید؟

به اهمیت و ارزش متون ادبی و تاریخی و کهن خودمان پی بردم و به همین دلیل علاقه پیدا کردم که در فعالیتهای انتشاراتی خودم به انتشار این گونه متون توجه کنم و ارزشهای آنها را به جامعه بشناسانم. همکاری که در تهیه متون داشتم، به من دقت و توجه به بسیاری از نکات را آموخت. و نیز آشنایی با بسیاری از فرهیخته‌گان و پژوهشگران ایرانی. و نیز شرکت در بیش از ۷ کنگره تحقیقات ایرانی در تهران و دیگر مراکز استانها.

ظاهراً با مجله سخن هم همکاری داشتید؟

بله، همین طور است. یکی از کارمندهای بنیاد به نام آقای بهشتی‌پور، قسمتی را در مجله سخن می‌نوشت به نام «پشت شیشه کتابفروشی». آقای بهشتی‌پور این قسمت را به من محوّل کرد و پایم به سخن و محفل سخن که چهارشنبه‌شب‌ها تشکیل می‌شد، باز شد. در این محفل بسیاری از بزرگان ادب شرکت می‌کردند و در هر جلسه معمولاً بحثهای مهمی درمی‌گرفت. مثلاً پروین گنابادی، فتح‌الله مجتبابی، محمددبیر سیاقی، احمد تفضلی، جمال میرصادقی، رضا سیدحسینی، هوشنگ طاهری و علیرضا حیدری، قاسم صنعوی، محمدحسین روحانی، و خیلی‌های دیگر در جلسات سخن شرکت می‌کردند. بحث، گفت‌وگو، طنز و شوخی، مبادله خبرهای ادبی - فرهنگی، اخبار مربوط به کتاب و نظایر اینها از مضامین بحث جلسات بود. گاهی هم بحثهای اجتماعی و انتقادی، یا انتقاد از اوضاع و احوال، البته خیلی رقیق، پیش می‌آمد. دکتر خانلری به طور مرتب در جلسات شرکت می‌کرد، مگر اینکه در سفر بود یا واقعاً نمی‌توانست شرکت کند. او عمیقاً به سخن و همه چیز سخن علاقه‌مند بود.

خوب، آقای باقرزاده برگردیم به توس. فروشگاه توس را در تهران کی تأسیس

کردید؟

سال ۱۳۵۰ و در همین محلی که هست.

تا حالا چند عنوان کتاب منتشر کرده‌اید؟

تا آذر ۱۳۷۹ به طور دقیق ۵۲۱ عنوان. البته بعضی عنوانها چند جلدی است و بین اینها



● تاجیکستان - دکتر زریاب خوبی - محسن باقرزاده - نصرت‌الله نوح و آتش‌پور

کتاب پنج جلدی هم هست که یک عنوان حساب می‌کنم.

از این تعداد چه قدر تجدید چاپ شده است؟

به طور دقیق نمی‌توانم بگویم، اما بیشتر کتابهای سیاسی‌ام، به ویژه پیش از انقلاب، تجدید چاپ می‌شد، اما کتابهای باارزش و سنگین طبعاً فروش کندی دارد.

آیا می‌شود گفت که توس عمده‌تر در سه حوزه سیاست، ادبیات و متون فعالیت

کرده است؟

گرایش سالهای اولیه فعالیت توس سیاسی بود، بخصوص سیاست روز. برای مثال، درباره فلسطین و اعراب و اسرائیل چند کتاب چاپ کرده‌ام. سرگذشت فلسطین ترجمه هاشمی رفسنجانی را من در مشهد پخش کردم و تعدادی را هم به طور مخفی فروختم. در واقع علاقه زیادی به مسائل سیاسی روز داشتم. در مشهد که بودم، در جلسهای مخفی جبهه ملی شرکت می‌کردم. یکی از این جلسه‌ها در خانه دایی‌ام تشکیل می‌شد که بازاری بود. منشی این جلسه‌ها من بودم و به هر حال این قضایا در اندیشه و عمل انسان تأثیر می‌گذارد. ما مخفیانه اعلامیه می‌نوشتیم و دستگاه تکثیر داشتیم و بعد هم اعلامیه‌ها را در بازار پخش می‌کردیم. وقتی

فعالیت‌های سیاسی دشوار و غیرممکن شد، علاقه‌ام را با انتشار کتاب‌های سیاسی ارضا می‌کردم. و وقتی نمی‌توانستم دربارهٔ اوضاع روز ایران کتاب منتشر کنم، دربارهٔ اوضاع روز جهان منتشر می‌کردم. کتابهایی که من دربارهٔ مسائل روز فلسطین، اعراب و اسرائیل، خاورمیانه، جهان عرب، استعمار و کشورهای آسیایی و افریقایی و آمریکای لاتین منتشر کرده‌ام خیلی زیاد است. اولین کتاب را دربارهٔ چین من بردم زیر چاپ، اما این کتابم در سانسور ماند و کتاب دیگری دربارهٔ چین از ناشر دیگری منتشر شد. با این وصف کتاب‌های زیادی را مخفیانه درآوردم و زیر میزی فروختم و یواشکی پخش کردم.

با مشکل روبه‌رو نشدید؟

چرا، بارها. یک بار عطاءالله تدین از وزارت اطلاعات و جهانگردی آن روز تماس گرفت و با توپ و تشر گفت که چرا کتاب بدون اجازه پخش کرده‌ای؟ فوراً بیا اینجا. من هم زنگ زدم به همشهری‌اش هوشنگ وزیری، سردبیر روزنامهٔ آیندگان که از همکاران توس بود، و ماجرا را گفتم. وزیری مداخله کرد و نگذاشت قضیه بالا بگیرد. چند بار به اسماعیل راین متوسل شدم. برادرش پرویز، رئیس شعبهٔ خبرگزاری آسوشیتدپرس و یوناتیدپرس در تهران بود و در دربار و دولت و جاهای دیگر نفوذ داشت. او هم کمک می‌کرد و مرا از دردسر و مخمصه نجات می‌داد. یک بار مرا برای یکی از کتاب‌های آل‌احمد خواستند. ظاهراً او در یکی از رمان‌هایش، شاه را براساس یکی از عکس‌های پیشگاه‌نگی‌اش مسخره کرده بود. ماجرا بالا گرفت و جباری معاون پهلبد به من گفت: ما اجازه نمی‌دهیم در کتاب‌هایی که منتشر می‌شود به اعلیحضرت توهین کنند. اگر کمک و حمایت امثال وزیری و راین نبود، واقعاً معلوم نبود چه بر سر ما می‌آمد. در داخل ادارهٔ سانسور هم اختلاف نظر بود. معاون زندپور میرمیران بود که با رئیس خودش اختلاف داشت. عده‌ای از ناشران از این اختلافها اطلاع داشتند و به نحوی برای انتشار کتاب استفاده می‌کردند.

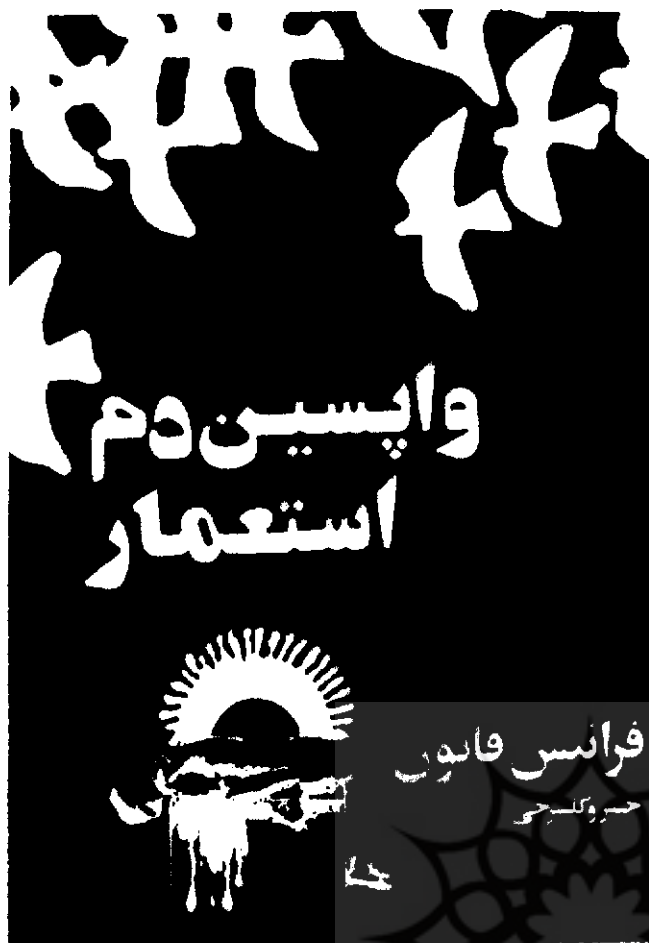
گویا از خسرو گل‌سرخ‌ی هم کتابی منتشر کرده‌اید؟

این قضیه ماجرای جالبی دارد. روزی در کتابفروشی نشسته بودم که دیدم جلوی مغازه‌ام تجمع و هیاهو شد. رفتم بیرون و دیدم جوان خوش‌چهره‌ای با چشم‌های درشت و صورت روشن در حال کش‌مکش و دعوا با کسی است. رفتم وسط و آنها را جدا کردم و همین جوان را کشیدم کنار و علت دعوا را از او جويا شدم. معلوم شد اختلاف مالی دارند. او را بردم در مغازه‌ام و با هم آشنا شدیم. معلوم شد خسرو گل‌سرخ‌ی است، که چیزهایی از او در روزنامهٔ کیهان و در

مجله نگین خوانده بودم. تعهداتش را پذیرفتم و همین سبب آشنایی شد و او کتابی به نام واپسین دم استعمار از فرانتس فانون برای چاپ به من بدهد. هنوز کار چاپ تمام نشده بود که او را گرفتند و ماجرای او هم چنان انعکاسی داشت که نمی شد کتاب را با نام او چاپ کرد. من کتاب را به نام خسرو کاتوزیان منتشر کردم، اما از انتشار چند روزی نگذشته بود که ساواک مرا به شعبه خیابان میکده احضار کرد. پرسیدند خسرو کاتوزیان کیست؟ گفتم شخصی به نام خسرو کاتوزیان، روزی آمد به مغازه ام و گفت در دانشگاه کنت انگلستان استاد است و این کتاب را هم برای چاپ به من داد و رفت و من هم از او خبری ندارم. ساواک دنبال ماجرا را نگرفت. پس از انقلاب، عاطفه گرگین (همسر گلسرخی) و پسرش روزی آمدند و حق الترجمه را محاسبه و پرداخت کردم. بعد تصمیم گرفتم کتاب را با حروف قشنگ دوباره چینی کنم و به اسم خسرو گلسرخی منتشر کنم، اما روزی کسی آمد که نامش به خاطر من نیست. مردی محترم و موقر که پایش می لنگید. گفت: من دایی خسرو گلسرخی هستم کارمند اداره رادیو و این کتاب را من ترجمه کرده ام و نه او. گفت: خسرو اصلاً زبان خارجی نمی دانست. من کتاب را فصل به فصل ترجمه می کردم و خسرو ویرایش می کرد و به اسم خودش در مجلات انتشار می داد. البته این کار با تفاهم و توافق بود. مشخصاتی که از جزئیات کتاب داد بسیار دقیق بود. من گفتم بنده بی اطلاع و بی تقصیرم، اما خوب بود که خانم عاطفه گرگین این نکته را می گفت. در هر حال، من تصمیم گرفتم کتاب را به اسم گلسرخی منتشر کنم، اما حق الترجمه را بین این مرد و ورثه گلسرخی تقسیم کنم.

با ساواک مشکل دیگری نداشتید؟

چرا، چندبار. حتی اوین هم رفته ام و کتک هم خورده ام. نشریه ای دانشجویی به نام گاه نامه این زمان، آن زمان را که مطلبی از شریعتی در آن چاپ شده بود، از مشهد برایم فرستاده بودند، دو کارتن پر. من تلفن زدم به آقای سلامی که در شرکت سهامی انتشار کار می کرد. او هم آمد و گذاشت پشت موتور و برد و به سرعت توزیع کرد. چند شماره ای را هم من گذاشتم جزو مجلات داخل مغازه. چند روز بعد آمدند و گفتند کتات را بردار و بیا. از قضا اسماعیل راثین در مغازه بود و همین طور که از کنارش رد می شدم، گفتم مرا بردند. و باز هم از قضا یکی از نکاتی که از من خیلی سؤال کردند و حتی از بابت آن کتک هم زدند، این بود که به آن مرد چه گفتم. ظاهراً یک مأمور در گوشه ای از مغازه و به عنوان خریدار کتاب ایستاده بود و در حالی که کتابی را می خواند، زیرچشمی ما را می پایید. بازجویم حسین زاده معروف بود که با خشونت، بی ادبی و قساوت تمام رفتار می کرد. گفتند گروهی که این نشریه را منتشر کرده است یک گروه چریکی



۲۰۲



است و بسیار خطرناک. ما را خیلی تحت فشار قرار دادند، حتی شاگردم آقای اکبر رضانی را، که از کردان نازنین و مردی بسیار امین، سالم و دوست داشتنی است، دستگیر کردند و زیر فشار قرار دادند. در اوین شاهد صحنه‌ها و صحنه‌سازیهای وحشتناکی بودیم. پس از آزادی تا مدتی نزد دکتر قهاری مشغول معالجه بودم. واقعاً اگر کمکهای اسماعیل راین نبود، معلوم نیست کی آزاد می‌شدم.

شما از اسماعیل راین اثری منتشر کرده‌اید؟

نه، هیچ اثری، اما در جریان همه کتابهایش بودم و همه را غلط‌گیری می‌کردم و نیمایه کتابهایش را می‌ساختم. جز من، کسان دیگری هم بودند که در انتشار کتابهایش به وی کمک می‌کردند. مثلاً کتابهای او را احمد بشیری ویرایش می‌کرد. این دو از تهران مصور همکار و دوست بودند. بشیری به من گفت وقتی راین می‌خواست فراماسونری را بنویسد، با هم می‌رفتیم جلوی باشگاههای فراماسونرها و ساعتها در اتوموبیل مخفی می‌شدیم و منتظر می‌ماندیم تا کسانی را که داخل و خارج می‌شدند شناسایی کنیم و نمره اتوموبیلها را برداریم. جلد سوم فراماسونری در ایتالیا چاپ نشده است، در چاپخانه داورپناه چاپ شده است. داورپناه از افسران محافظ دکتر مصدق بود.

شما در جریان مسائل پشت پرده تألیف کتاب فراماسونری هستید؟

چیزی که من اطلاع دارم این است که این کتاب و میراث‌خوار استعمار، نوشته مهدی بهار تقریباً همزمان منتشر شد. میراث‌خوار استعمار با نثر بسیار زیبا و روان نوشته شده و در چاپخانه روزنامه کیهان چاپ شده است. خود دکتر بهار صندوق عقب اتوموبیلش را پر می‌کرد و می‌آورد می‌داد به آقای کاشی چی در گوتنبرگ. بازی عجیبی بر سر این دو کتاب جریان داشت. مأموران ساواک در لباسهای مبدل می‌آمدند دنبال این کتاب و به عنوان مشتری کتاب سراغ آنها را می‌گرفتند. آقای کاشی چی به چند مامور ساواک کتاب فروخته بود. بعد از چند روز آمده بودند سراغش و گفته بودند پول ساواک را کسی نمی‌تواند بخورد. آقای کاشی چی هم چک می‌کشید و پول کتابها را می‌داد.

کتاب را پس می‌دادند؟

خیر، کتاب را پس نمی‌دادند. به عنوان مدرک جرم نگاه می‌داشتند، پولش را پس می‌گرفتند.

اسماعیل رائین کجا کار می‌کرد؟

تا جایی که من می‌دانم شغل‌های مختلفی داشت، منجمه در اداره پست و تلگراف و تلفن کار می‌کرد. من می‌رفتم به دفتر کارش روبه‌روی دانشسرای عالی. دفتری داشت به نام «موسسه تحقیقات رائین». هر وقت در دفترش می‌خواستم راجع به مسائل صحبت کنم، رادیو را بلند می‌کرد و به من اشاره می‌کرد که در دفتر دستگاه شنود هست. زمانی که او را گرفتند و به اتهام همین کتاب بردند زندان قزل‌قلعه، به طریقی رفتم ملاقاتش. استوار ساقی بدون معطلی مرا راهنمایی کرد. در قزل‌قلعه دو اتاق تو در تو را به او و داورپناه (چاپگر فراماسونری) داده بودند. تخت و یخچال و رادیو - تلویزیون و وسایل دیگر هم داشتند. رائین خصوصی از من خواست به کسی نگویم که در اینجا وضع از چه قرار است. ظاهراً طوری صحنه‌سازی شده بود که به انگلیسیها یا امریکاییها، نمی‌دانم کدام، بگویند که اینها را گرفته‌ایم و زندان کرده‌ایم. دختر رائین نقل کرده که اسدالله علم ترتیبی داده بود تا در تالار رودکی که مراسم ویژه‌ای برگزار بود - در لحظه‌ای کوتاه با شاه دیدار داشته باشد و تقاضای رهایی پدرش را بخواهد. واقعاً حیف که ساختمان زندان قزل‌قلعه را خراب کردند. باید نگاه می‌داشتند و موزه می‌کردند، دیدنی بود.

۲۰۴

از کتاب تاریخچه حزب کمونیست در ایران رائین خبری دارید؟

تا جایی که من خبر دارم رائین روی این کتاب خیلی کار کرد و اسناد بسیار زیادی به دست آورد. سرهنگی بود در مشهد که روسی می‌دانست، و دست بر قضا بعدها توسط دوستم احمد رحمتی با او آشنا شدم و خیلی چیزها را از زبان او شنیدم. او با رائین همکاری داشت و هر وقت ایرانیهایی را که مقامات شوروی می‌خواستند در مرز تحویل مقامات ایرانی بدهند، رائین را می‌برد دم مرز و به عنوان روزنامه‌نگار، یا به عنوان دیگری که من نمی‌دانم، با آنها مصاحبه می‌کردند. رائین از این راه به اطلاعات بسیار زیادی دربارهٔ کمونیستهای ایران دست یافت.

شنیده‌ام که شاه شخصاً دربارهٔ این کتاب با رائین حرف زده است و به مسوولان هم گفته است اطلاعات لازم را در اختیار رائین بگذارند. شنیدهٔ ما تا چه حدّ صحت دارد؟

من از این موضوع اطلاعی ندارم، ولی شاهد بودم که رائین در جستجوی سند در این باره به هر دری می‌زد. مثلاً اسناد زیادی می‌آورد و به زبان روسی و از همسر من (دختر آقای محمود کاشی چی) می‌خواست که برایش ترجمه کند. همسر من روسی می‌داند و مطالب بسیار زیادی را از روسی برای رائین ترجمه کرده است. مصاحبه‌های زیادی هم با مطلعین حزب توده و افراد

قدیمی این حزب انجام داده است، اما معلوم نیست بر سر یادداشتها و اسنادش چه آمده است. از خود راثین شنیدم که گفت وصیت کرده که نوشته‌هایم زیر نظر تو - محسن باقرزاده، - و احمد بشیری چاپ شود، ولی ظاهراً ورثه به این وصیت‌نامه ترتیب اثر ندادند.

نزد خانواده‌اش نیست؟

نمی‌دانم. پس از مرگ اسماعیل راثین، رابطه‌ام با خانواده‌اش قطع شده است.

آقای باقرزاده، شما در دهه ۵۰ در میان جوانها و روشنفکرها به ناشر پیشرو، روشنفکر، سیاسی و از این قبیل معروف بودید، آیا این تصویر را می‌شناختید، به این قضیه آگاه بودید؟

کم‌وبیش. عرض کردم که با محافل زیادی آمد و رفت داشتم. دامنه دوستی‌ها و آشنایی‌هایم هم گسترده بود. از طرف دیگر، انواع و اقسام نویسندگان، مترجمان، محققان، شاعران و روشنفکران به توس سر می‌زدند و من بسیاری از کتابها و مسائل را با آنها مشورت می‌کردم و با هر کسی که دوست و همکار می‌شدم، او مرا با طیفی از دوستانش آشنا می‌کرد. مثلاً با کسی آشنا شدم که او مرا با منوچهر هزارخانی آشنا کرد و منوچهر هزارخانی مرا با منوچهر فکری ارشاد (که بعضی خیال می‌کردند نام مستعار هزارخانی است) آشنا کرد. سیروس طاهباز هم مرا با فیروز شیرونلو، محمد قاضی و چند تن دیگر آشنا کرد، و از طریق او با عده دیگری از اهل قلم آشنا شدم و اینها همه معمولاً روشنفکران، سیاسی‌ها و پیشگامان زمان خود بودند.

آیا می‌دانستید که به ناشر آثار چپگرا هم معروف هستید؟

در من میل و گرایش عمیقی به مقابله هست. از جوانی که با وضعیت موجود سیاسی و اجتماعی موافق نبودم، همین میل به مقابله در من قوت می‌گرفت. طرفدار انتشار کتابهای تندوتیز بودم. دلم نمی‌خواست هیچ نویسنده‌ای خودش را سانسور کند، یا یک کلمه از کتاب زده شود. وقتی دانشجوها به کتابفروشی می‌آمدند و با آگاهی و هشیاری درباره مسائل حرف می‌زدند، عمیقاً لذت می‌بردم، اما شما می‌دانید و خدمت شما هم گفتم که به هیچ دسته و گروهی و به هیچ گرایش سیاسی خاصی وابسته نبودم.

سالها روبه‌روی دانشگاه و روزی چند ساعت ایستاده‌اید و کتاب فروخته‌اید و با جوانها، دانشجویان و خریداران کتاب سروکله زده‌اید، قاعدتاً باید نبض انتشارات

سیاسی در دستتان باشد. در این باب چه فکری می‌کنید؟

این قضیه ماجراهای شنیدنی فراوان دارد. جنگ پنهانی میان کتابفروشان روبه‌روی دانشگاه و ساواک جریان داشت. مثلاً به محض اینکه سروکلهٔ مأموران ساواک پیدا می‌شد، کتابفروشیها فوراً تلفنی به هم اطلاع می‌دادند. گشتهای ساواک معمولاً در یکی از روزهای پنجشنبه بود. پنجشنبه هم روز مراجعهٔ خریداران و جوانان و دانشجویان بود. اولین کتابفروشی که گشت را می‌دید، خبر می‌کرد و آن راسته مثل برق مطلع می‌شد. مأموران گشت می‌آمدند، حتی گاه علنی، کتابها را زیر و رو می‌کردند، کتابهایی را جدا می‌کردند و می‌رفتند. بعضی وقتها کتابها را هم با خودشان می‌بردند و اتفاق می‌افتاد که همین کتاب از مجرای دیگر فروخته می‌شد و دوباره وارد بازار کتاب می‌شد.

چه کسانی برای نشر، بیشتر به شما کتاب معرفی می‌کردند؟

خیلی‌ها کتاب معرفی می‌کردند، اما علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، بخصوص در دههٔ ۵۰ فعالیت از بقیه بود. همیشه در جریان آخرین و تازه‌ترین کتابهای سیاسی چاپ فرانسه بود. من مرتباً او را می‌دیدم، حتی در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ که تقریباً نیمهٔ مخفی زندگی می‌کرد و نشریهٔ جنبش را با همکاری اسلام کاظمیه و عده‌ای دیگر انتشار می‌داد، مرتب به دیدن او می‌رفتم. او حتی طرحی برای من ریخت که مجموعه‌ای سیاسی و تحلیلی از رویدادهای نقاط مختلف جهان را منتشر کنم. به توصیهٔ او می‌رفتم و تازه‌ترین روزنامه‌ها و کتابهای فرانسوی را به یک کتابفروشی، که محلش زیر پل حافظ بود، سفارش می‌دادم. جالب اینکه خانمی در آن کتابفروشی کار می‌کرد که با من آشنا شده بود و هر کتاب سیاسی تازه‌ای را که سفارش می‌دادم، می‌گفت آقای باقرزاده آقای امیرعباس هویدا هم این را سفارش داده‌اند. دکتر شفیع کدکنی هم همیشه به ما نویسنده، موضوع و کتاب معرفی می‌کرد. کسان دیگری هم بودند، واقعاً خیلی‌ها.

فکر می‌کنید جزء ناشرانی باشید که با جامعه پیوند دارند؟

من اولین خوانندهٔ کتابهای خودم بودم. امکان ندارد چیزی را نخوانده منتشر کنم. نه تنها می‌خواندم که غلط‌گیری هم می‌کردم. بسیاری از کتابهایم را حداقل سه‌بار خوانده‌ام. بنابراین، آگاهانه کتاب منتشر کرده‌ام و به چیزی که انتشار داده‌ام اعتقاد دارم. همهٔ کتابهایی را که منتشر کرده‌ام برای جامعه مفید می‌دانم.

قبل از انقلاب مخفیانه کتاب چاپ کرده‌اید؟

شاید چهار - پنج تا. کتابهایی بود که خارج از کشور چاپ شده بود و دادم افست کردند. البته اسم توس روی آنها نبود. بعضی از آنها حقیقتاً خطرناک بود و اگر ساواک می فهمید طومارم را بر باد می داد.

سرهنگ آرشام رئیس ساواک مشهد بود، اما می گویند مرد نیکوکار و فرهنگ پروری بوده است. او مجتمعی فرهنگی در کرمان درست کرده بود و چاپخانه ای هم جنب آن به راه انداخته بود. می گویند قصدش این بود در کرمان کار ایجاد کند و به خانواده های بی بضاعت کمک. من از طریق رضا مجیدی که پدرش از دوستان و فضیای معروف مشهد بود و در آن چاپخانه کار می کرد یا مسؤولیتی داشت، این کتابها را چاپ کردم، اندکی را برای خودم نگه داشتم و بقیه سرزا رفت.

چرا می بردید کرمان چاپ می کردید؟

هم بسیار ارزانتر تمام می شد و هم زیر نظر نبودیم و در جای بسیار امن و مطمئن کار خودمان را می کردیم.

کار کدامیک از ناشران را بیشتر می پسندید؟

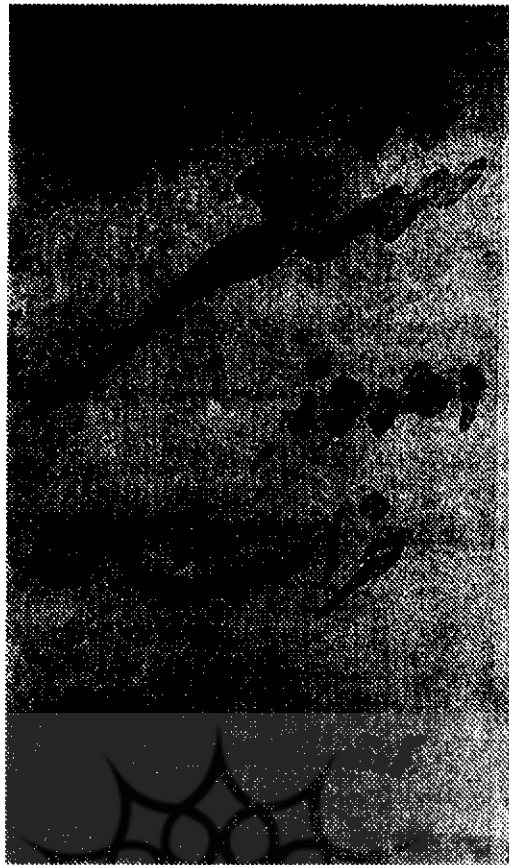
کار علیرضا حیدری در خوارزمی همیشه و از هر حیث برایم الگو بود. کتابهایی که در مؤسسه انتشارات فرانکلین منتشر می شد، سوای داوریهای مختلف درباره فرانکلین، همیشه تحسین برانگیز بود.

ویرایش کتابهای توس را چه کسانی انجام می دهند؟

تا حدود ۱۵ - ۱۰ سال پیش هیچ کتابی را ویرایش نمی کردیم و همان دستنوشته نویسنده یا مترجم را می سپردیم به چاپ، اما در سالهای اخیر دو ویراستار ثابت داریم: آقایان بهمن حمیدی و کریم حسین آبادی. چند نفر دیگر هم هستند که در منزل کار می کنند، البته کار این دسته اخیر به حجم و تعداد کتابها بستگی دارد.

کارهای آماده سازی و نمونه خوانی را چه کسانی انجام می دهند؟

تا مدتهای مدید همه این کارها را خودم می کردم. هم دست تنها بودم، هم نیرو و توان داشتم، و هم می خواستم هزینه ها را کاهش بدهم، ولی حالا دیگر از افراد مختلف کمک می گیرم.



به نظر خود شما توس از چه زمانی به عنوان ناشری فعال وارد صحنه شد؟
کمان می‌کنم از ۱۳۵۸ به بعد، شاید حدود ۲۰ سال باشد.

در میان ناشران هستند کسانی که با شما رقابت کنند؟
فراوان، و چندتایی هم سخت رقیب‌اند!

آینده توس را چگونه می‌بینید، توس به چه سمتی و در چه مسیری حرکت
می‌کند؟

خوشحالم که پس از من توس تعطیل نمی‌شود و به کارش ادامه می‌دهد. امیدوارم که این
طور باشد. پسر من با اینکه در رشته الکترونیک تحصیل کرده، اما به نشر و کتابفروشی روی آورده
است. هم فهیم است و هم علاقه‌مند. البته به روش کار من ایرادهایی دارد. دید و نگرش او به
گونه دیگری است. او روش مرا سنتی می‌داند و نشر از نظر او در عصر کامپیوتر و اینترنت به نحو
دیگری است.

شما در دوره خودتان ناشر نوآوری بودید، واقعاً فکر می‌کنید سنتی شده‌اید؟

بله، الان دیگر سنتی ام. در همین شرایط فعلی وقتی به کارهای بعضی ناشران نگاه می‌کنم، می‌بینم کار من سنتی است.

مثلاً چه ناشرانی؟

مثلاً انتشارات خوارزمی (حیدری)، انتشارات آگاه (حسین خانی)، طرح نو (حسین پایا)، نشر مرکز (علیرضا رضانی)، نشر نی (جعفر همایی) و چند ناشر دیگر که از کارهایشان لذت می‌برم. البته من در تنگنای مالی هستم و هر چه از جاهای دیگر به دست می‌آورم صرف انتشارات می‌کنم، وگرنه خیلی دلم می‌خواست کتابهای زیادی به روشی که فعلاً دوست دارم منتشر کنم. خدمت شما گفتم که کارم را با ۵۰۰۰ تومان شروع کردم که آن هم سر زار رفت... در واقع از صفر شروع کرده‌ام و با زحمت و تلاش بسیار به این نقطه رسیده‌ام.

به چه سمتی می‌خواهید بروید؟

پسرم مرا با دنیای کامپیوتر و شبکه اینترنت آشنا کرده است. برایم نشانی پست الکترونیک درست کرده و بخشی از مکاتباتم را در این مجرا انداخته است. کتابفروشی و انبار کتاب را هم کامپیوتری کرده است و به برنامه‌ریزی براساس روشهای جدید معتقد است. می‌گوید هر کتابی را نباید چاپ کنی و تحت تأثیر دوستان و رفقا نباشی. گرایش شخصی‌ام به انتشار کتابهای مربوط به تاریخ و ادب ایران است و کتابهای خوب تحقیقی، اما گرایش او متفاوت است، یا قدری متفاوت است.

وضعیت کنونی نشر کتاب در ایران را چگونه می‌بینید؟

به اعتقاد من خیلی خوب است، من خیلی خوشبین‌ام. به هر حال این انقلاب در مردم نوعی پویایی به وجود آورده که بر کتاب و نشر تأثیر می‌گذارد. اگر مشکلات اقتصادی جامعه نباشد، وضع کتاب بسیار خوب می‌شود. درست است که شمارگاه (تیراژ) کتابها پایین است، اما تنوع عنوانها بسیار بالا رفته است، بر شمار ناشران افزوده شده است و اینها به فکر و اندیشه مردم کمک می‌کند، به ویژه پس از دوم خرداد.

به نظر شما چه اقداماتی به تحوّل نشر و هدایت آن به سمت نشری زنده و فعال کمک می‌کند، و البته سودآور؟

یکی ایجاد تحوّل در دانشگاههاست. دانشجویان امروز برخلاف گذشته، فعال و سیاسی

نیستند، یا اگر هم هستند، در سطح شعار است و کتاب خیلی کم می‌خوانند. سطح استادها هم خیلی افت کرده است. استاد پروازی که نمی‌شود استاد. استادان یا کتاب نمی‌شناسند یا جرأت نمی‌کنند یا ملاحظه می‌کنند که به دانشجویان کتاب معرفی کنند. اینها همه بر کتاب و کتابخوانی تأثیر منفی می‌گذارد. سالهای سال است که روزی چندین ساعت سر پا هستم و کتاب می‌فروشم و با جامعه و جوانان ارتباط دارم. کتابخوانهایی هستند که همه اعضای خانواده‌شان مشتری من هستند، و از جهاتی می‌توانم بگویم که نبض بخشی از قشر کتابخوان جامعه را در دست دارم. در گذشته، اول سال تحصیلی که می‌شد، دانشجویان می‌آمدند و مجموعه‌ای از کتابهایی را که برای درسهایشان لازم داشتند، می‌خریدند. الآن چنین اتفاقی نمی‌افتد، اصلاً دیگر شاهد چنین صحنه‌ای نیستم که دانشجویی اول سال تحصیلی بیاید و یک بغل کتاب انتخاب کند. این وضع، خوشایند نیست، تحوّل لازم است.

مثلاً چه تحوّل؟

تحوّل در ترویج کتابخوانی، تحوّل در آموزش و پرورش. به بچه‌ها و از بچگی باید یاد بدهند که کتاب بخوانند و بدون سانسور بخوانند. هر مدرسه‌ای باید موظف باشد که در حدّ سنی دانش‌آموزان کتابخانه درست کند. کتابخانه‌های دانشگاهها باید بیشتر، غنی‌تر و متنوع‌تر شود. در هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور تغییرات تازه‌ای لازم است. گسترش کتابخانه‌های محلی ضرورت دارد. بعد نقش رسانه‌های گروهی است. رادیو - تلویزیون می‌توانند در ترویج کتابخوانی بسیار موثر باشند، حال آنکه نقش کنونی آنها بسیار اندک و بلکه هیچ است. اگر ساعت کار کتابخانه‌ها در همه جا، در مدارس، در دانشگاهها و در کتابخانه‌های عمومی مثلاً بشود ۱۶ ساعت، جامعه جا و مجال پیدا می‌کند که کتاب بخواند. مردم که کتابخوان شوند، هم شمارگان کتاب افزایش پیدا می‌کند، هم نوع کتابها، و این عوامل بنیادی است که بر نشر کتاب در ایران تأثیر می‌گذارد و آن‌گاه می‌توان کتابها را در ۱۰ تا ۲۰ هزار نسخه منتشر کرد.

به امید آن روز و با تشکر فراوان از شما.

